

فصل نهم

قیام اکتبر

تمثیل های مادی در مورد انقلاب چنان روان به ذهن می آیند که برخی از آن ها به تشبیهات فرسوده تبدیل شده اند: "آتشفشان"، "تولد جامعه ی نو"، "نقطه جوش"... در پس این تصاویر ساده ی ادبی ادراک بی واسطه ای از قوانین دیالکتیک- یعنی همان منطق تکامل- نهفته است.

رابطه ی قیام مسلحانه با انقلاب همان رابطه ای است که مابین کل انقلاب و روند تکامل وجود دارد. قیام مسلحانه نیز همان نقطه ی بحرانی است که در آن کمیت انباشت شده با انفجار به کیفیت تبدیل می شود. اما قیام هم خود عملی متجانس و یک پارچه نیست: قیام هم نقاط بحرانی، بحران های درونی و شتاب های خود را داراست.

دوره ی کوتاهی که درست قبل از "نقطه ی جوش" قرار دارد- یعنی همان آستانه ی قیام- هم از لحاظ سیاسی و هم از حیث نظری حائز اهمیت خارق العاده ای است. علم فیزیک به ما می آموزد که افزایش مداوم درجه ی حرارت ناگهان متوقف می شود؛ مایع تا مدتی در همان درجه باقی می ماند و فقط پس از جذب مقداری حرارت اضافی به جوش می آید. زبان روزمره هم

در این جا به کمکمان می آید، چون این تمرکز شبه آرام که پیش از انفجار رخ می دهد به "آرامش قبل از توفان" معروف است.

هنگامی که اکثریت قاطعی از کارگران و سربازان پتروگراد به بلشویک ها پیوستند، به نظر می رسید که دمای جوش فرا رسیده است. در این هنگام بود که لنین ضرورت قیام فوری را اعلام کرد. اما نکته ی جالب توجه آن که هنوز چیزی برای قیام کم بود. کارگران، و مخصوصاً سربازان، باید مقداری انرژی انقلابی اضافی جذب می کردند.

در میان توده ها بین حرف و عمل تناقضی وجود ندارد، اما گذار از حرف به عمل- حتی در مورد یک اعتصاب ساده، و به طریق اولی در مورد قیام- ناگزیر اصطکاک های درونی و تجدید دسته بندی های ملکولی را سبب می شود: برخی از عناصر به پیش می تازند، برخی دیگر پس می نشینند. یکی از مشخصات عمومی جنگ داخلی در مراحل اولیه اش همانا بی تصمیمی فوق العاده است. تو گویی هر دو اردو به خاک ملی واحدی چسبانده شده اند؛ هیچ کدام نمی توانند از محیط خود و از دسته بندی های بینابین و گرایش های سازش کارانه اش بگریزند.

آرامش قبل از توفان در میان رده های فرودست، گروه های هدایت کننده را ناگهان دچار تردید و دودلی کرد. ارگان ها و نهادهایی که در دوره ی نسبتاً آرام تدارکات شکل گرفته بودند- چون انقلاب هم مثل جنگ دوره های صلح آمیز و روزهای آرام خود را دارد- در آبدیده ترین حزب موجود هم همسنگ وظایف قیام از آب در نیامدند، و یا دست کم چنان که باید و شاید همسنگ آن وظایف از آب در نیامدند. نوعی بازسازی و جابه جایی در لحظه ی حساس اجتناب ناپذیر است. بسیاری از اعضای شورای پتروگراد با

آن که به حکومت شورائی رأی داده بودند واقعاً قبول نداشتند که قیام مسلحانه وظیفه‌ی روز شده است. برای تبدیل شورا به ماشین قیام، لازم بود که این اعضاء بدون ایجاد اغتشاش و آشفتگی به مسیر جدید کشانده شوند. در شرایط آن بحران پخته این کار به چند ماه و یا حتی چند هفته احتیاج نداشت. اما گم کردن ضرب آهنگ، صدور فرمان خیزش چند روز پیش از آمادگی شورا برای آن خیزش، ایجاد آشفتگی در میان صفوف خود، و جدائی افکندن مابین حزب و شورا حتی برای بیست و چهار ساعت، چنین کارهائی به ویژه در آن روزهای آخر خطرناک می بود.

لنین بارها و بارها تکرار کرد که توده‌ها در طرف چپ حزب قرار دارند، درست به همان شکل که حزب در سمت چپ کمیته‌ی مرکزی ایستاده است. این نکته در مورد کل انقلاب کاملاً صدق می کرد. اما این مناسبات هم دست خوش نوسان‌های عمیق درونی می شوند. در ماه‌های آوریل و ژوئن، و مخصوصاً در اوایل ماه ژوئیه، کارگران و سربازان بی صبرانه حزب را در راستای عمل قاطع به پیش می راندند. پس از یورش‌های ژوئیه توده‌ها محتاط‌تر شدند. آن‌ها مثل سابق، و بیش از سابق، انقلاب می خواستند. اما چون یک بار دست خود را سوزانده بودند، از یک شکست دیگر می ترسیدند. در سراسر ماه‌های ژوئیه و اوت و سپتامبر، حزب هر روز کارگران و سربازان را از حرکت باز می داشت، حال آن‌که کورنیلوفیست‌ها با تمام قوا می کوشیدند کارگران و سربازان را به خیابان‌ها بکشند. تجربه‌ی سیاسی آن ماه‌های آخر مایه‌ی رشد مراکز بازدارنده در مغز رهبران و رهروان شده بود. از سوی دیگر موفقیت بی وقفه‌ی تهییج‌گری‌ها به نوبه‌ی خود موجب رخوت و حالت صبورانه شده بود. سمت‌گیری جدید سیاسی برای توده‌ها

کافی نبود: آنان به بازسازی حالت روانی خود احتیاج داشتند. هر چه فرمان حزب انقلابی بیشتر به فرمان شرایط موجود جوش بخورد، قیام به همان نسبت توده های وسیع تری را به درون خود می کشد.

مسأله ی دشوار گذار از تدارکات سیاسی به فن واقعی قیام در سراسر کشور به شکل های متفاوتی مطرح شد، اما اساس این مسأله در همه جا یک سان بود. مورالوف تعریف می کند که چگونه در سازمان نظامی بلشویک ها در مسکو همه ی اعضاء به طور یک پارچه به ضرورت تصرف قدرت اعتقاد داشتند؛ منتها "کوشش برای تعیین چگونگی اجرای این تصرف به جانی نمی رسید." جای واپسین حلقه ی رابط خالی بود.

در همان روزهایی که در پتروگراد مسأله ی نقل و انتقال نیروهای پادگان مطرح شده بود، مسکو در فضائی از معارضات مداوم اعتصابی به سر می برد. از این رو جناح بلشویک ها در شورا به درخواست کمیته ی یکی از کارخانه ها پیشنهاد کرد که کشمکش های اقتصادی از طریق صدور فرمان حل و فصل شوند. اقدامات مقدماتی این کار وقت زیادی به خود اختصاص داد. "فرمان شماره یک انقلابی" فقط در روز بیست و سوم به تصویب تشکیلات شورا رسید. در این فرمان آمده بود که: از این پس کارگران و کارمندان کارخانه ها و کارگاه ها فقط با رضایت کمیته های کارخانه و کارگاه استخدام و اخراج خواهند شد. این بدان معنا بود که شورا به مثابه ی یک قدرت دولتی شروع به فعالیت کرده بود. مقصود مبدعیان این طرح آن بود که مقاومت اجتناب ناپذیر حکومت توده ها را هر چه بیشتر بر گرد شورا با یک دیگر متحد کند و به معارضه ی آشکار منجر شود. این طرح هرگز به آزمون گذارده نشد چون انقلاب در پتروگراد به مسکو، هم چنان که به مابقی کشور،

انگیزه‌ی بسیار قوی تری برای قیام بخشید. این انگیزه عبارت بود از ضرورت برخاستن به حمایت از حکومت تازه تشکیل شورائی. طرف مهاجم تقریباً همیشه مایل است که در حالت تدافعی به نظر آید. حزب انقلابی مایل است که برای خود پوشش قانونی داشته باشد. کنگره‌ی قریب التتشکیل شورا، گرچه در اساس شورای انقلاب به شمار می‌رفت، با این حال بی‌شک در نظر توده‌ی مردم اگر از تمامی حق حاکمیت برخوردار نبود دست کم نیمه‌ی بزرگ‌تر این حق را در اختیار داشت. مسأله بر سر قیام یکی از عناصر قدرت دوگانه برعلیه عنصر دیگر دور می‌زد. کمیته‌ی نظامی انقلابی ضمن رجوع به کنگره به عنوان منبع قدرت، حکومت را از پیش متهم به توطئه چینی برعلیه شوراها کرد. این اتهام منطقاً از تمامی وضع موجود نشئت می‌گرفت. از آن جا که حکومت قصد نداشت بدون نبرد سر تسلیم فرو بیاورد، چاره‌ای نداشت جز آن که خود را برای دفاع از خویشتن آماده کند. اما همین امر او را سزاوار اتهام توطئه برعلیه عالی‌ترین ارگان کارگران و سربازان و دهقانان می‌ساخت. حکومت در مبارزه‌ی خود برعلیه کنگره‌ی شوراها- کنگره‌ای که قرار بود کرنسکی را براندازد- به روی منبع قدرتی دست دراز کرد که خاستگاه کرنسکی بود.

اشتباه محض خواهد بود اگر همه‌ی این حرف‌ها را نوعی موشکافی حقوقی بدانیم که به درد مردم نمی‌خورد. برعکس، واقعیات بنیادی انقلاب درست به همین شکل در ذهن توده‌ها منعکس می‌شدند. لازم بود که از این گره فوق‌العاده سودمند حداکثر استفاده به عمل آید. به این ترتیب رهبران انقلابی با دادن یک هدف ارزنده‌ی سیاسی به بی‌میلی سربازها برای رفتن از سربازخانه‌ها به سنگرها و با بسیج پادگان در جهت دفاع از کنگره‌ی

شوراها، به هیچ عنوان دست خود را برای تعیین موعد قیام نبستند. انتخاب روز و ساعت قیام به مسیر بعدی معارضه بستگی داشت، و آزادی مانور متعلق به قوی ترین طرف بود.

لنین از ترس آن که مبادا قیام جای خود را به بازی های پارلمانی بدهد دائماً تکرار می کرد که: "ابتدا به کرنسکی غلبه کنید و سپس کنگره را فراخوانید." یقیناً لنین عامل تازه ای را که وارد تدارکات قیام شده و ماهیت این تدارکات را دگرگون کرده بود، هنوز ندیده بود. این عامل تازه همانا عبارت بود از تعارض حاد مابین پادگان پتروگراد و حکومت. اگر قرار بر این بود که شوراها مسأله ی قدرت را حل و فصل کنند؛ اگر حکومت بر آن بود که پادگان را مثله کند تا مانع از به قدرت رسیدن کنگره شود؛ اگر پادگان بی آن که منتظر تشکیل کنگره ی شوراها بشود از اجرای دستورهای حکومت امتناع می ورزید، همه ی این ها معنایش آن بود که قیام آغاز شده بود، آن هم بی آن که منتظر کنگره ی شوراها بماند. هر چند در لوای اقتدار این کنگره آغاز شده بود. به این دلیل تفکیک تدارکات قیام از تدارکات تشکیل کنگره ی شوراها کار نادرستی می بود.

هنگام مقایسه ی انقلاب اکتبر با انقلاب فوریه، ویژگی های انقلاب اکتبر را بهتر می توان درک کرد. در این مقایسه، برخلاف موارد دیگر، لازم نیست که سلسله ی شرایط را در هر دو مورد به طور مشروط یک سان فرض کنیم. سلسله ی شرایط در هر دو مورد به واقع یک سان بود. در هر دو مورد صحنه ی اصلی در پتروگراد است: همان آوردگاه، همان دسته بندی های اجتماعی، همان طبقه ی کارگر، و همان پادگان. در هر دو مورد پیروزی در سایه ی پیوستن اکثریت هنگ های ذخیره به کارگران، به دست آمد. اما در

محدوده ی این خصوصیات بنیادی چه تفاوت عظیمی نهفته است! توگویی مقدر شده است که خصوصیات متضاد دو انقلاب پتروگراد، که از لحاظ تاریخی یک دگر را در طی هشت ماه تکمیل کردند، ما را در فهم ماهیت قیام به طور عام یاری کنند.

قیام فوریه قیام خود به خود توصیف شده است. ما محدودیت های ضروری این توصیف را در جای خود ذکر کرده ایم. اما در هر حال حقیقت آن است که در فوریه هیچ کس راه را از پیش نشان نداد، هیچ فردی در کارخانه ها و سربازخانه ها پیرامون مسأله ی انقلاب رأی نداد، هیچ کس از بالا توده ها را به قیام فراخواند. در این قیام خشمی که در طول سال ها انبار شده بود به طور نامنتظر- تا حد زیادی در چشم توده ها هم نامنتظر- طغیان کرد.

در اکتبر قضیه طور دیگری بود. توده ها هشت ماه تمام در یک فضای شدیداً سیاسی به سر برده بودند. آنان نه تنها رویدادها را آفریده بودند، بلکه نحوه ی درک ارتباط موجود مابین رویدادها را نیز آموخته بودند. آنان پس از هر عمل نتایج آن عمل را با دید انتقادی سبک سنگین کرده بودند، پارلمانتاریزم شورائی به مکانیزم حیات سیاسی مردم تبدیل شده بود. حال که توده ها مسائل مربوط به اعتصاب ها و تظاهرات خیابانی و انتقال هنگ ها را به جبهه از طریق رأی گیری حل و فصل می کردند، آیا آنان می توانستند پیرامون مسأله ی قیام رأی مستقلی از خود نداشته باشند؟

منتها از این دستاورد ارزشمند و اساسی انقلاب فوریه مشکلات تازه ای سرچشمه گرفت. محال بود بتوان توده ها را به نام شورا به نبرد فراخواند مگر با طرح رسمی مسأله در شورا- یعنی با علنی کردن مسأله ی قیام، آن هم با مشارکت نمایندگان اردوی دشمن. ضرورت ایجاد یک ارگان ویژه ی

شورائی- که حتی المقدور می باید در لباس مبدل انجام وظیفه کند- برای رهبری قیام آشکار بود. اما این کار هم مستلزم روش های دموکراتیک بود و در نتیجه همه ی محاسن و وقت گیری های این گونه روش ها را دربر داشت. قطع نامه ی مربوط به کمیته ی نظامی انقلابی که در روز نهم اکتبر اتخاذ گردید تا روز بیستم به مورد اجراء گذاشته نشد. اما مشکل اصلی این نبود. بهره گیری از اکثریت شورا و تشکیل تمامی کمیته از بلشویک ها یقیناً موجب نارضائی افراد غیرحزبی می شد، نارضائی سوسیال رولوسیونرها ی چپ و برخی گروه های آنارشویست که دیگر به جای خود، بلشویک ها در کمیته ی نظامی انقلابی از تصمیمات حزب خود پیروی می کردند- هر چند گاهی اوقات مقاومت هم به خرج می دادند- اما طلب انضباط از افراد غیرحزبی و سوسیال رولوسیونرها ی چپ ممکن نبود. محال بود بتوان آنان را از پیش به اتخاذ قطع نامه ای پیرامون قیام، آن هم برای یک روز معین، وادار کرد. به علاوه، مطرح کردن مسأله در برابر آنان از شرط احتیاط سخت به دور می بود. به این دلیل از طریق کمیته ی نظامی انقلابی فقط کشاندن توده ها به قیام میسر بود، آن هم از راه حاد کردن روزانه ی اوضاع و برگشت ناپذیر ساختن معارضه.

در این صورت آیا ساده تر نمی بود که قیام مستقیماً به نام حزب فراخوانده شود؟ این شکل از عمل بی شک محاسن بزرگی دارد. اما معایبش نیز به همان اندازه آشکارند. در میان میلیون ها تنی که حزب حقاً رویشان حساب می کرد، لازم است که سه قشر را از یک دیگر متمایز کنیم: یکی قشری که در همه ی شرایط با بلشویک ها همراه بود؛ دیگری، کثیرتر از قشر اول، افرادی که از بلشویک ها فقط به شرطی حمایت می کردند که بلشویک ها از طریق شوراها

عمل کنند؛ و سوم قشری که به رغم اکثریت بلشویک ها در شوراهای، از شوراهای پیروی می کردند.

این سه قشر نه تنها از حیث سطح سیاسی که تا حد زیادی از لحاظ محتوای اجتماعی هم با یک دیگر تفاوت داشتند. کسانی که از بلشویک ها به مثابه ی یک حزب هواداری می کردند بیشتر از کارگران صنعتی تشکیل می شدند، و پرولتاریای موروثی پتروگراد در صف مقدم این کارگران قرار داشت. کسانی که از بلشویک ها فقط به این شرط پیروی می کردند که بلشویک ها پوشش قانونی شورائی داشته باشند، اکثراً سرباز بودند؛ کسانی که به رغم سلطه ی بلشویک ها بر شوراهای، مستقلاً از شوراهای پیروی می کردند از کارگران محافظه کار- یعنی از منشویک ها و سوسیال رولوسیونرهای پیشینی که جرئت گسیختن از مابقی توده ها را نداشتند- تشکیل می شدند و هم چنین از بخش های محافظه کار ارتش، از جمله حتی از قزاق ها و دهقان هائی که خود را از قید رهبری حزب سوسیال رولوسیونر آزاد کرده و به جناح چپ این حزب گرویده بودند.

خطای فاحشی خواهد بود اگر قدرت حزب بلشویک را با قدرت شوراهای تحت رهبری اش یک سان بدانیم. شوراهای بسیار قوی تر از حزب بلشویک بودند. منتها شوراهای بدون وجود حزب بلشویک به کلی عاجز و زبون می شدند. در این نکته هیچ راز و رمزی وجود ندارد. روابط میان حزب و شورا از ناهماهنگی موجود مابین نفوذ سیاسی بلشویزم و محدودیت های سازمانی اش سرچشمه می گرفت، و این ناهماهنگی در آن دوره ی انقلابی اجتناب ناپذیر بود. اهرمی که به درستی به کار رود به بازوی بشر امکان

می دهد که تا چندین برابر نیروی جسمانی خود وزنه ای را جا به جا کند، اما بدون بازوی زنده ی بشر اهرم جز یک میله ی بی جان چیز دیگری نیست.

در اواخر ماه سپتامبر، در کنفرانس منطقه ای بلشویک ها در مسکو، یکی از نمایندگان چنین گزارش داد: "در یگورفسک نفوذ بلشویک ها بی حد و حصر است... اما سازمان حزب ضعیف است. سازمان حزب به کلی به امان خدا رها شده است، نه عضوگیری منظمی وجود دارد و نه اعضاء حق عضویت خود را می پردازند." این فقدان تناسب مابین میان نفوذ و درجه ی سازمان دهی، هر چند در همه جا این چنین مشخص نبود، پدیده ای عمومی به شمار می رفت. توده های وسیعی از شعارهای بلشویک و سازمان شورا اطلاع داشتند. این دو در طول ماه های سپتامبر و اکتبر در ذهن مردم به یک دیگر جوش خوردند. مردم فقط منتظر بودند که شوراها موقع و چگونگی اجرای برنامه ی بلشویک ها را به آنان نشان دهند.

خود حزب هم منظمأ توده ها را در این جهت تربیت می کرد. در کیف، هنگامی که شایعه ی تدارک قیام بر سر زبان ها افتاد، کمیته ی اجرایی بلشویک بلافاصله به انکار این شایعه برخاست: "بدون دستور شورا هیچ عملی نباید صورت بگیرد... بدون تأیید شورا هیچ گامی برداشته نخواهد شد!" در روز هجدهم اکتبر، تروتسکی در انکار شایعه ی قیام، که می گفتند برای روز بیست و دوم تدارک دیده شده است، چنین سخن گفت: "شورا یک نهاد انتخابی است و... بدون اطلاع کارگران و سربازان نمی تواند تصمیمی اتخاذ کند..." چنین ضوابطی به علت تکرار روزانه و به اعتبار اعمال آشکار با گوشت و خون توده ها عجین شدند.

بنا به گزارش ستوان سوم برزین، در ماه اکتبر در کنفرانس نظامی بلشویک ها در مسکو نمایندگان چنین می گفتند: "مشکل بتوان دانست که آیا نیروهای نظامی به دعوت کمیته ی بلشویک ها در مسکو قیام خواهند کرد یا خیر. اما ممکن است این نیروها به دعوت شورا همه قیام کنند." با این حال حتی در ماه سپتامبر پادگان مسکو نود درصد از آراء خود را به نفع بلشویک ها به صندوق ریخته بود. در کنفرانس شانزدهم اکتبر در پتروگراد، بوکی به نام کمیته ی حزب چنین گزارش داد: در ناحیه ی مسکو "آنان به دعوت شورا قیام خواهند کرد، اما به دعوت حزب بیرون نخواهند آمد." در ناحیه ی نوسکی "همه از شورا پیروی خواهند کرد." و سپس ولودارسکی حالت روحی موجود در پتروگراد را چنین خلاصه کرد: "برداشت کلی انسان این است که هیچ کس مایل به رفتن به خیابان ها نیست، اما همه به دعوت شورا بیرون خواهند آمد." اولگا راویچ گفته ی ولودارسکی را تصحیح کرد: "روزی به دعوت حزب هم بیرون خواهند آمد." در کنفرانس پادگان پتروگراد در روز هجدهم، نمایندگان گزارش دادند که هنگ هایشان منتظر دعوت شورا هستند تا بیرون بیایند. هیچ کس از حزب نام نبرد، حال آن که بلشویک ها در رأس بسیاری از واحدها قرار داشتند. از این رو فقط با متحد ساختن عناصر هم دل، مردد، و نیمه دشمن در لوای انضباط شورا، حفظ وحدت سربازخانه ها میسر بود. هنگ نارنجک انداز حتی اعلام کرد که فقط به فرمان کنگره ی شوراها قیام خواهد کرد. همین نکته که تهییج گران و سازمان دهندگان در سنجش حالت روحی توده ها همیشه به تمایز موجود مابین شورا و حزب اشاره می کردند، نشان می دهد که این مسأله از دیدگاه دعوت به قیام چه اهمیت عظیمی دربر داشت.

راننده ای به نام میتروویچ تعریف کرده است که چگونه در میان یک جوخه ی موتوری چون افراد نتوانستند قطع نامه ای به نفع قیام اتخاذ کنند، بلشویک ها پیشنهاد مصالحه آمیزی را ارائه دادند: "ما نه برای بلشویک ها و نه برای منشویک ها بیرون نخواهیم آمد، اما... فرامین کنگره ی دوم شوراها را بی درنگ اجراء خواهیم کرد." این بلشویک ها در مقیاس کوچک همان تاکتیک فراگیرنده ای را به کار برده بودند که کمیته ی نظامی انقلابی در مقیاس بزرگ تر به کار می برد. میتروویچ در این جا استدلال نکرده بلکه داستانی را تعریف کرده است. شهادت او بیشتر از همین جهت اقناع کننده تر است!

کوشش برای رهبری قیام از طریق حزب در هیچ جا به نتیجه نرسید. در خصوص مسأله ی قیام در کینشما، یکی از مراکز مهم صنایع نساجی، گواهی بسیار جالبی به جا مانده است. پس از آن که قیام در منطقه ی مسکو در دستور روز قرار گرفت، کمیته ی حزب در کینشما یک هیئت سه نفره ی ویژه انتخاب کرد تا آن هیئت از نیروی نظامی و تجهیزات موجود صورت برداری کند و قیام مسلحانه را تدراک ببینند. این هیئت سه نفره به دلایلی "مرکزیت فرمان دهی" نامیده شده بود. یکی از اعضای این مرکزیت فرمان دهی می نویسد: "اما باید بگوئیم که این هیئت سه نفره ی انتخابی کار چندانی انجام نداد. رویدادها در مسیر متفاوتی افتادند... اعتصاب منطقه ای تمام اوقات ما را به خود اختصاص داده بود، و چون نوبت به حوادث سرنوشت ساز رسید، مرکز سازمان دهی به کمیته ی اعتصاب و به شورا منتقل شد." در این جا هم همان امری که در پتروگراد رخ داد، در مقیاسی کوچک تر تکرار شده بود.

حزب شوراهای را به حرکت درمی آورد، و شورا کارگران و سربازان، و تا اندازه ای نیز دهقانان را به حرکت می انداخت. در این میان جرم بزرگ تر به قیمت سرعت کمتر تمام می شد. اگر این دستگاه هدایت کننده را به مثابه ی یک سلسله چرخ و دنده بازنمایی کنیم - لنین این تشبیه را در دوره ای دیگر و در خصوص موضوعی دیگر به کار برده بود- می توان گفت که تلاش شتاب زده برای وصل مستقیم چرخ حزب به چرخ غول پیکر توده ها - با حذف چرخ متوسط شوراهای - خطر شکستن دندانه های چرخ حزب را دربر می داشت، و با این حال چنان که باید و شاید توده های عظیم را به حرکت در نمی آورد.

اما خطر دیگری هم در میان بود: خطر از کف دادن موقعیت مساعد به علت اصطکاک های درونی در نظام شورائی. اگر بخواهیم به طور نظری سخن بگوئیم، مساعدترین فرصت برای قیام به فلان یا بهمان نقطه در زمان منحصر می شود. اما محال است بتوان عملاً درست در آن نقطه ضربه را وارد کرد. هنگامی که روی منحنی صعودی به این دوره ی مطلوب نزدیک می شویم، قیام می تواند به موفقیت برسد، اما در منحنی نزولی هم، پیش از دگرگونی ریشه ای تناسب نیروها، امکان موفقیت قیام وجود دارد. پس به جای "لحظه" برهه ای از زمان در اختیار داریم که طولش به هفته و گاهی اوقات به ماه اندازه گیری می شود. بلشویک ها می توانستند در اوایل ماه ژوئیه قدرت را در پتروگراد تصرف کنند. اما اگر دست به چنین کاری می زدند، نمی توانستند قدرت را نگاه بدارند. از اواسط ماه سپتامبر به بعد بلشویک ها می توانستند نه تنها به تصرف قدرت که به حفظ قدرت هم امیدوار باشند. اگر بلشویک ها قیام را تا بعد از پایان ماه اکتبر به تأخیر انداخته بودند، احتمالاً- البته نه

مسئلاً. هنوز تا مدتی می توانستند چنین تأخیری را جبران کنند. می توان به طور مشروط فرض را بر این گذاشت که در طی یک دوره ی سه یا چهار ماهه - تقریباً از سپتامبر تا دسامبر- مقدمات سیاسی انقلاب فراهم بود. در این دوره بحران پخته شده اما هنوز شیرازه اش نگسیخته بود. در این محدوده، که تعیین حدود و ثغورش پس از وقوع رویداد آسان تر است تا در حین عمل، حزب از آزادی عمل خاصی برخوردار بود و همین آزادی عمل سبب بروز اختلافات اجتناب ناپذیر، و گاه اختلافات حادی می شد که همه جنبه ی عملی داشتند.

لنین پیشنهاد کرده بود که قیام در روزهای کنفرانس دموکراتیک سر بگیرد. در پایان ماه سپتامبر او هر تأخیری را نه تنها خطرناک بلکه مرگ بار می دانست. او در اوائل ماه اکتبر نوشت: "صبر کردن برای تشکیل کنگره ی شورا بازی کودکانه ای با تشریفات است. بازی بی شرمانه ای با تشریفات است، و خیانت به انقلاب است." اما بعید است که کسی از میان رهبران بلشویک در خصوص این مسأله از ملاحظات تشریفاتی متأثر شده بود. مثلاً هنگامی که زینویف درخواست کرد که جناح بلشویک ها در کنگره ی شوراها مقدماً مورد مشورت قرار بگیرد، او به دنبال تأییدیه ی رسمی کنگره نبود، بلکه صرفاً در برابر کمیته ی مرکزی روی حمایت سیاسی نمایندگان شهرستانی حساب می کرد. اما حقیقت آن است که وابستگی حزب به شورا - که به نوبه ی خود از کنگره ی شوراها استمداد می طلبید- عنصر نامعینی را وارد قیام کرده بود که به حق لنین را سخت نگران می ساخت.

مسأله ی موقع فراخوانی قیام به این مسأله پیوند خورده بود که چه کس باید قیام را فرا بخواند. لنین محاسن فراخوانی قیام به نام شورا را به روشنی

می دید، اما او زودتر از دیگران درک کرد که در آن راه چه مشکلاتی پیش خواهند آمد. او حقاً می ترسید - به خصوص که از صحنه ی ماجرا دور هم بود- که عناصر بازدارنده در محافل بالای شورا از عناصر بازدارنده ی در کمیته ی مرکزی هم قوی تر از آب درآیند، آن هم در حالی که حتی سیاست کمیته ی مرکزی به نظر او متزلزل می آمد. این مسأله که چه کس باید کار را آغاز کند، شورا یا حزب، در نظر لنین به منزله ی انتخاب مابین دو شق ممکن بود، اما در هفته های اول او قاطعاً ترجیح می داد که ابتکار عمل را حزب مستقلاً در دست بگیرد. اما در این رجحان، تقابل اصولی آن دو نقشه به هیچ عنوان مطرح نبود. مسأله بر سر دو نحوه ی برخورد با قیامی دور می زد که آن قیام بر یک پایه ی واحد استوار بود، در یک موقعیت واحد باید انجام می گرفت، و یک هدف واحد بیش نداشت. اما با همه ی این اوصاف، این دو نحوه ی برخورد متفاوت بودند.

پیشنهاد لنین دائر بر محاصره ی آکساندرینکا و بازداشت کنفرانس دموکراتیک از این فرض نشنت می گرفت که رهبری قیام به دست حزب باشد، نه به دست شورا، و حزب در این راه مستقیماً از کارخانه ها و سربازخانه ها استمداد بطلبد. جز این نمی توانست باشد. اجرای چنین نقشه ای از طریق شوراها به هیچ عنوان معقول نبود. لنین یقیناً آگاه بود که حتی برخی از سران حزب با نقشه ی او مخالفت خواهند کرد؛ او از پیش توصیه کرد که در جناح بلشویک ها در کنفرانس "در قید تعداد نباشند." او می گفت که اگر رده های بالا عزم جزم از خود نشان دهند، رده های پائین کثرت لازم را تضمین خواهند کرد. نقشه ی جسورانه ی لنین از امتیاز مسلم سرعت و غیرمترقبه گی برخوردار بود، اما حزب را بدون پوشش باقی می گذاشت و

این خطر را ایجاد می کرد که حزب تا حدودی خود را در برابر توده ها قرار دهد. حتی ممکن بود که شورای پتروگراد، در صورت غافل گیر شدن، در همان شکست اول اکثریت بلشویک هنوز بی ثبات خود را از دست بدهد.

قطع نامه ی دهم اکتبر به سازمان های محلی حزب پیشنهاد کرده بود که همه ی مسائل را عملاً از دیدگاه قیام قریب الوقوع حل و فصل کنند. در قطع نامه ی کمیته ی مرکزی کوچک ترین اشاره ای به شوراها به عنوان ابزار قیام نشده بود. در کنفرانس روز شانزدهم، لنین گفت: "واقعیات نشان می دهند که ما به دشمن برتری داریم. کمیته ی مرکزی چرا نتواند کار را شروع کند؟" مقصود لنین از این سؤال ابدأ بازی با الفاظ نبود. معنای این سؤال آن بود که: اگر کمیته ی مرکزی می تواند علامت شروع قیام را فوراً صادر بکند، چرا دیگر از طریق وفق دادن خود با دستگاه انتقالی شورا ائتلاف وقت کنیم؟ با این حال، این بار در خاتمه ی قطع نامه ی پیشنهادی لنین ابراز اطمینان شده بود که "کمیته ی مرکزی و شورا به موقع خود لحظه ی مساعد و روش های مناسب عمل را نشان خواهند داد." ذکر شورا در جوار حزب، و تعبیر انعطاف پذیرتر او از مسأله ی موعد، به این دلیل بود که لنین از طریق رهبران حزب به مقاومت توده ها پی برده بود.

روز بعد، لنین در حین انتقاد از زینوویف و کامنف نتایج مباحثه ی روز پیش را چنین جمع بندی کرد: "همه تصدیق کردند که به دعوت شوراها و برای دفاع از شوراها، کارگران هم چون یک تن واحد قیام خواهند کرد." معنای این حرف آن بود که: حتی اگر همه با او، یعنی با لنین، هم رأی نباشند که می توان قیام را به نام حزب فراخواند، همه تصدیق می کنند که به نام شوراها می توان این کار را انجام داد.

لنین در عصر روز بیست و چهارم می نویسد: "چه کس باید قدرت را تصرف کند؟ اینک این سؤال فاقد اهمیت است. بگذارید کمیته ی نظامی انقلابی تصرفش کند، و یا هر نهاد دیگری که اعلام کند قدرت را فقط به نمایندگان راستین منافع مردم واگذار خواهد کرد." "هر نهاد دیگر" که در گیومه های مرموز نهاده شده همانا کنایه ی سری از کمیته ی مرکزی بلشویک هاست. لنین در این جا پیشنهاد سپتامبر خود را تجدید می کند: مستقیماً به نام کمیته ی مرکزی وارد عمل شوید، منتها فقط در صورتی که قوانین شورائی مانع از آن شود که کمیته ی نظامی انقلابی کنگره را در برابر عمل انجام شده ی براندازی حکومت قرار دهد.

هر چند این کشمکش پیرامون مواعدها و روش های قیام یک هفته ی تمام ادامه پیدا کرد، بسیاری از کسانی که در این کشمکش شرکت داشتند از مفهوم و اهمیتش آگاه نبودند. استالین در سال ۱۹۲۴ چنین نوشت: "لنین پیشنهاد کرده بود که قدرت، چه در لنینگراد و چه در مسکو، از طریق شوراها تصرف شود، نه در قفای شوراها. تروتسکی این افسانه ی عجیب تر از عجیب را درباره ی لنین برای چه مقصودی لازم دارد؟" و چند سطر بعد: "حزب ما لنین را به عنوان بزرگ ترین مارکسیست زمانه می شناسد... و می داند که او با هر نوعی از بلانکیزم بیگانه بود." حال آن که تروتسکی "تصویری از لنین به دست ما نمی دهد، بلکه یک بلانکیست کوتوله در برابرمان می گذارد..." نه فقط بلانکیست که نیز کوتوله! در حقیقت امر جواب این مسأله که قیام به نام چه کس در بگیرد و قدرت به دست کدام نهاد تصرف شود، ابدأ از قبل به وسیله ی هیچ مکتبی تعیین نشده است. هنگامی که شرایط عمومی انقلاب فراهم باشند، قیام عملاً به یک مسأله ی هنری تبدیل می شود،

مسئله ای که با روش های گوناگون قابل حل است. این بخش از اختلاف نظر موجود در کمیته ی مرکزی شبیه به مرافعه ی افسرهای ستادی بود که همه در یک مکتب واحد نظامی درس خوانده باشند و همه ارزیابی مشابهی از موقعیت استراتژیک به عمل آورند، اما برای حل فوری ترین مسئله ی خود - مسئله ای خاص، اما در عین حال فوق العاده مهم- روش های متفاوتی پیشنهاد کنند. خلط مسئله ی مارکسیزم با بلانکیزم در این جا فقط نشان می دهد که حریف هیچ یک از این دو را نفهمیده است.

پروفسور پوکروفسکی اهمیت شق های ممکن- یعنی شورا یا حزب- را انکار می کند. او ریشخندکنان می گوید که: سرباز جماعت به شکل و صورت کاری ندارد، سربازها برای برانداختن کرنسکی احتیاجی به کنگره ی شوراها نداشتند. این نکته بینی با همه ی ظرافت خود یک سؤال را بی جواب می گذارد: اگر حزب کافی است، پس چرا دیگر شوراها را تشکیل دهیم؟ جناب پروفسور ادامه می دهد که: "جالب این جاست که این نقشه چینی برای انجام دادن کارها به طور تقریباً قانونی، و به اعتبار قانونیت شورائی، به جانی نرسید و قدرت در لحظه ی آخر نه به وسیله ی شورا بلکه به دست سازمان آشکارا غیرقانونی ای تصرف شد که مخصوصاً برای همین مقصود به وجود آمده بود." پوکروفسکی در این جا به این واقعیت اشاره می کند که تروتسکی ناچار شد "به نام کمیته ی نظامی انقلابی،" و نه به نام شورا، حکومت کرنسکی را لاجرم اعلام کند. عجب نتیجه گیری غیرمترقبه ای! کمیته ی نظامی انقلابی یکی از ارگان های انتخابی شورا بود. نقش رهبری کننده ی کمیته در براندازی حکومت به هیچ عنوان قانونیت شورا را، که جناب پروفسور به ریشخندش می گیرد اما توده ها درباره اش تعصب شدیدی

داشتند، نقض نمی کرد. شورای کمیسرهای خلق هم به منظور خاصی ایجاد شد. اما این نکته مانع از آن نشد که شورای کمیسرهای خلق، که پوکروفسکی را هم به عنوان معاون کمیسر آموزش و پرورش دربر داشت، به یکی از ارگان های قدرت شورائی تبدیل شود و در این مقام باقی بماند.

قیام عمدتاً به این دلیل توانست بر پایه ی قانونیت شورا، و تا حدی در محدوده ی سنت قدرت دوگانه، استوار بماند که پادگان پتروگراد پیش از انقلاب تقریباً به تمامی خود را تسلیم شورا کرده بود. در خاطرات بی شمار، مقالاتی که به مناسبت سالگرد رویدادها نوشته شده اند، و مقالات اولیه ی تاریخی، این واقعیت به تأیید اسناد بسیار به عنوان امری مسلم تلقی شده است. در نخستین کتابی که درباره ی اکتبر نوشته شده- کتابی که براساس خاطرات تازه به وسیله ی نویسنده ی کتاب حاضر در فواصل مابین جلسات کنفرانس برست- لیتوفسک نوشته شد و تا چندین سال به عنوان متن رسمی تاریخ در حزب خوانده می شد- باری در این کتاب آمده است: "معارضه در پتروگراد بر گرد مسأله ی سرنوشت پادگان گسترش یافت." به گفته ی روشن سادوفسکی، یکی از سازمان دهندگان اصلی قیام: "مسأله ی بنیادینی که تمامی جنبش اکتبر بر اساسش ساخته شد و سازمان دهی یافت همانا مسأله ی انتقال پادگان پتروگراد به جبهه ی شمال بود." حتی یک تن از رهبران اصلی قیام، که در آن هنگام به منظور بازیابی و تعیین خط سیر رویدادها در یک گفت و شنود جمعی شرکت جسته بودند، به فکر نیفتاد که به این گفته ی سادوفسکی اعتراض کند و یا آن را تصحیح نماید. فقط پس از ۱۹۲۴ ناگهان معلوم شد که تروتسکی به اهمیت پادگان دهقانی پربهء داده و اعتبار کارگران پتروگراد را پامال کرده است - کشفی علمی که این اتهام را که تروتسکی به

دهقانان کم بها داده بود، به میمنت تکمیل می کند. در سال های اخیر ده ها مورخ جوان به سرکردگی پوکروفسکی اهمیت پرولتاریا را در انقلاب پرولتری به ما توضیح داده اند. آن ها به خشم آمده اند که چرا ما هنگامی که پیرامون سربازان سخن می رانیم از کارگران حرف نمی زنیم، ما را به باد حمله گرفته اند که چرا به جای تکرار باسماه ای، سیر واقعی رویدادها را تحلیل می کنیم. پوکروفسکی نتایج این انتقادها را در این نتیجه گیری چنین فشرده می کند: "با آن که تروتسکی به خوبی می داند که این حزب بود که تصمیم به قیام مسلحانه گرفت... و کاملاً روشن بود که بهانه ی عمل مسأله ای فرعی شمرده می شد، با این حال پادگان پتروگراد در نظر او در مرکز تصویر جا دارد... توگونی اگر پادگان پتروگراد نمی بود، هیچ کس به فکر قیام نمی افتاد." در نظر مورخ ما فقط "تصمیم حزب" مهم است، و این که قیام در واقعیت چگونه رخ داد "مسأله ای فرعی" است. او می گوید که بهانه را همیشه می توان پیدا کرد. پوکروفسکی واژه ی بهانه را به روشی اطلاق می کند که نیروهای نظامی به وسیله اش جلب شدند- یعنی این واژه را به راه حل مسأله ای اطلاق می کند که تعیین کننده ی سرنوشت همه ی قیام هاست. شکی نیست که انقلاب پرولتری حتی بدون معارضة پیرامون نقل و انتقال پادگان هم درمی گرفت- از این لحاظ حق با جناب پروفوسور است. اما چنان قیامی، قیام دیگری می بود و به تشریح دیگری نیاز می داشت. ما رویدادهائی را در مد نظر داریم که به واقع رخ دادند.

مالاخوفسکی، یکی از سازمان دهندگان و مورخان گارد سرخ، اصرار می ورزد که این کارگران مسلح بودند که برخلاف پادگان نیمه منفعل، در قیام ابتکار و اراده و پشت کار از خود نشان دادند. او می نویسد: "واحدای

گارد سرخ در طی انقلاب اکتبر مؤسسات حکومت و پست خانه و تلگراف خانه را اشغال کردند، و آنان در خلال نبردها در صف مقدم رزمندگان قرار داشتند، و الخ... در همه ی این نکات کمترین شکی نیست. اما به آسانی می توان دریافت که اگر گارد سرخ به راحتی می توانست این مؤسسات را به "اشغال" درآورد، دلیلش آن بود که پادگان با گاردهای سرخ همراه بود، و از آنان حمایت می کرد و یا دست کم مزاحمشان نمی شد. سرنوشت قیام را همین امر تعیین کرد.

طرح چنین مسأله ای پیرامون این که سربازان در قیام اهمیت بیشتری داشتند یا کارگران، نشان می دهد که ما در چنان سطح نظری پستی هستیم که کمتر جایی برای استدلال باقی می ماند. انقلاب اکتبر همانا مبارزه ی طبقه ی کارگر بود بر علیه بورژوازی برای کسب قدرت، اما نتیجه ی این مبارزه در نهایت امر به دست دهقان تعیین شد. آن تصویر کلی، که در سراسر کشور دیده می شد، کامل ترین تجلی خود را در پتروگراد پیدا کرد. آن چه در این شهر به انقلاب ماهیت ضربه ی کوتاهی را داد که حداقل تلفات را دربر داشت، ترکیبی بود از توطئه گری انقلابی، قیام پرولتری، و مبارزه ی پادگان دهقانی برای بقاء نفس. حزب قیام را رهبری کرد؛ طبقه ی کارگر نیروی محرکه ی اصلی را تشکیل می داد؛ واحدهای مسلح کارگران مشت قیام بودند؛ اما نتیجه ی مبارزه را وزنه ی سنگین پادگان دهقانی تعیین کرد.

درست بر سر همین مسأله است که مقایسه ی انقلاب فوریه با انقلاب اکتبر ضروری است. در آستانه ی سرنگونی سلطنت، پادگان برای هر دو طرف مجهول بزرگی را تشکیل می داد؛ سربازها خود هنوز نمی دانستند که در برابر قیام کارگران چه واکنشی نشان خواهند داد. فقط اعتصاب عمومی می توانست

صحنه ی لازم را برای تماس های توده ای کارگران با سربازها، برای آزمودن سربازها در حین عمل، و برای گرویدن سربازان به کارگران فراهم بیاورد. محتوای دراماتیک پنج روز فوریه در همین جا نهفته بود.

در آستانه ی سرنگونی حکومت موقت اکثریت قاطع پادگان آشکارا در کنار کارگران ایستاده بود. حکومت در مقر خود از همه ی نقاط دیگر کشور منزوی تر بود. جای شگفتی نیست که حکومت می کوشید خود را از آن جا دور کند. اما به عبث: پایتخت پرخصومت دست از گریبان او برنمی داشت. حکومت با تلاش ناموفق خود برای بیرون راندن هنگ های انقلابی، خود را یک سره نابود ساخت.

اگر بخواهیم سیاست انفعالی کرنسکی را در دوره ی پیش از قیام با اشاره به خصلت های شخصی او توضیح دهیم، این کار صرفاً به منزله ی لغزیدن از روی سطح امور خواهد بود. کرنسکی تنها نبود. در حکومت اشخاصی نظیر پالچینسکی وجود داشتند که از نیرو و تحرک بی بهره نبودند. رهبران کمیته ی اجرایی به خوبی می دانستند که پیروزی بلشویک ها به معنای مرگ سیاسی آنان خواهد بود. با این حال همه ی آنان، مشترکاً و منفرداً، فلج از کار در آمدند و ماند کرنسکی به چرت سنگینی فرورفتند. همان چرتی که در آن انسان با آن که خطر را بالای سر خود حس می کند، از بلند کردن دست خود برای نجات جان خویش عاجز است.

مرافقت کارگران با سربازان در ماه اکتبر برخلاف ماه فوریه از برخوردهای خیابانی ناشی نشد، بلکه این مرافقت پیش از قیام صورت گرفت. اگر این بار بلشویک ها کارگران را به اعتصاب عمومی فرخواندند، علتش ناتوانی نبود، بلکه علتش آن بود که بلشویک ها نیازی به این کار نمی دیدند. کمیته ی

نظامی انقلابی پیش از قیام هم خود را میدان دار می دید؛ این کمیته همه ی بخش های پادگان، حالت های روحی، و دسته بندی های درونی پادگان را می شناخت؛ کمیته هر روز گزارشات گوناگون دریافت می کرد- نه گزارش های توخالی، بلکه گزارش هایی که حقایق و واقعیات را دربر داشتند؛ کمیته می توانست در هر لحظه کمیسر تام الاختیار، و یا امر بر دوچرخه سوار، به هر یک از هنگ ها بفرستد؛ می توانست به وسیله ی تلفن کمیته هر واحدی را به نزد خود فراخواند، و یا برای هر گروهانی در حین انجام وظیفه، دستور صادر کند. کمیته ی نظامی انقلابی برای نیروهای نظامی یک ستاد فرمان دهی حکومتی به شمار می رفت، نه ستاد فرمان دهی توطئه گران.

ناگفته نماند که قتل فرمان دهی دولت هم چنان در دست های حکومت قرار داشت. اما مبانی مادی حکومت از زیر پایشان خالی شده بود. وزرا و ستاد فرمان دهی بر فراز خلاء معلق بودند. تلفن و تلگراف هنوز به حکومت خدمت می کردند- بانک دولتی هم همین طور. اما حکومت دیگر نیروهای نظامی لازم را برای نگاه داری این مؤسسات در اختیار نداشت. توگونی کاخ زمستانی و اسمولنی جای خود را با یک دیگر عوض کرده بودند. کمیته ی نظامی انقلابی حکومت شبیح وار را در چنان موقعیتی قرار داده بود که آن حکومت بدون تکه پاره کردن پادگان هیچ کاری از عهده اش ساخته نبود. اما هر یک از کوشش های کرنسکی برای ضربه زدن به نیروهای نظامی فقط تمام شدن کار خود او را تسریع کرد.

با این حال وظیفه ی انقلاب هنوز به فرجام نرسیده بود. فنر و تمامی مکانیزم ساعت در دست کمیته ی نظامی انقلابی قرار داشت، اما هنوز جای

عقربه ها و صفحه ی ساعت خالی بود. هیچ ساعتی بدون این افزار نمی تواند وظیفه ی خود را انجام دهد. کمیته ی نظامی انقلابی بدون تلگراف و تلفن و بدون بانک و ستاد فرمان دهی نمی توانست حکومت کند. کمیته تقریباً همه ی مقمات و عناصر قدرت را در دست داشت، اما خود قدرت را در اختیار نداشت.

در فوریه کارگران به فکر تصرف بانک ها و کاخ زمستانی نیفتاده بودند، بلکه در صدد در هم شکستن مقاومت ارتش برآمده بودند. آنان برای تسخیر روح سربازان جنگیده بودند نه برای قله های منفرد فرمان دهی. به محض آن که پیروزی در این زمینه به دست آمد، سایر مسائل خود به خود حل شدند. دستگاه سلطنت پس از آن که گردان های گارد خود را از دست داد، دیگر نه برای دفاع از دربار و نه برای دفاع از ستاد فرمان دهی اش کوشش ننمود.

در اکتبر حکومت کرنسکی، که روح سرباز را به طرز جبران ناپذیری از کف داده بود، هنوز دودستی به قله های فرمان دهی چنگ می انداخت. اما ستاد فرمان دهی، بانک ها و تلفن خانه در دست های او نمایی از قدرت بیش نبودند. هنگامی که این مؤسسات به دست شوراها افتادند، فتح تمامی قدرت را تضمین کردند. چنین بود موقعیت موجود در آستانه ی قیام. و شکل های مبارزه در بیست و چهار ساعت آخر به حکم همین موقعیت تعیین شدند.

تظاهرات و جنگ ها و سنگرهای خیابانی- و هر چیزی که در مفهوم متداول قیام مستتر است- تقریباً به کلی در اکتبر غایب بودند. انقلاب به حل یک مسأله ی حل شده نیازی نداشت. تصرف دستگاه حکومت بر طبق نقشه و به کمک واحدهای مسلح نسبتاً کوچکی که از مرکز واحدهای هدایت می شدند،

قابل اجراء بود. سربازخانه ها، قلعه، انبارها، و همه ی مؤسساتی که کارگران و سربازها در آن ها کار می کردند، به وسیله ی نیروهای داخلی شان قابل تصرف بودند. اما کاخ زمستانی، پیش-پارلمان، ستاد حوزه ی نظامی، وزارت خانه ها و آموزشگاه های نظامی را نمی شد از درون تسخیر کرد. این نکته در مورد تلفن خانه، تلگراف خانه، پست خانه و بانک دولتی نیز صدق می کرد. کارکنان این مؤسسات، گرچه در ترکیب عمومی نیروها وزنه ی کوچکی را تشکیل می دادند، با این حال در چاردیواری خود حکومت می کردند، و علاوه بر این، از این چاردیواری به شدت محافظت می شد. لازم بود که از خارج به درون این ارتفاعات بوروکراتیک رخنه شود. در این جا فتح سیاسی جای خود را به تصرف عدوانی داد. اما چون حکومت قبلاً از پایگاه های نظامی خود بیرون رانده شده بود و از این رو مقاومت برایش امکان نداشت، تسخیر نظامی آخرین قله های فرمان دهی به طور کلی بدون کشمکش انجام گرفت.

درست است که دست آخر ماجرا بدون نبرد فیصله نیافت. بدین معنی که لازم شد کاخ زمستانی با یک یورش ناگهانی تصرف شود. اما همین نکته که مقاومت حکومت به دفاع از کاخ زمستانی منحصر شده بود، مقام بیست و پنجم اکتبر را در کل جریان مبارزه به خوبی نشان می دهد. کاخ زمستانی آخرین دژ رژیم بود که در طی هشت ماه هستی خود از لحاظ سیاسی درب و داغان شده و در دو هفته ی آخر قاطعاً خلع سلاح شده بود.

عناصر توطئه گر - مراد از این اصطلاح، طرح ریزی و رهبری مرکزی است- نقش بی مقداری در انقلاب فوریه بازی کردند. این امر ناشی از ضعف محض و پراکندگی گروه های انقلابی بود که همه در زیر فشار تزاریزم و

جنگ قرار داشتند. به این دلیل وظیفه ی بسیار عظیم تری بر عهده ی توده ها افتاده بود. قیام کنندگان ملخ های انسانی نبودند. آنان تجارت سیاسی، سنت ها، شعارها، و رهبران بی نام و نشان خود را داشتند. اما با آن که عناصر پراکنده ی رهبری در قیام برای سرنگون ساختن سلطنت کافی از آب درآمدند، این عناصر برای انتقال ثمرات پیروزی به فاتحان، ابداً کفایت نکردند.

آرامش خیابان ها در اکتبر و فقدان غوغا و ستیز به دشمن بهانه داد تا از توطئه ی اقلیتی ناچیز و از ماجراجویی مشتی بلشویک بگوید. در روزها و ماه ها و حتی سال های پس از قیام این گفته به کرات تکرار شد. یقیناً به منظور اعاده ی حیثیت از انقلاب پرولتری بوده است که یاروسلافسکی درباره ی بیست و پنجم اکتبر نوشته است: "توده های انبوهی از طبقه ی کارگر پتروگراد به دعوت کمیته ی نظامی انقلابی در زیر پرچم های این کمیته ایستاده و خیابان های پتروگراد را لبریز کرده بودند." این مورخ رسمی فقط فراموش می کند که توضیح دهد کمیته ی نظامی انقلابی به چه منظور این توده ها را به خیابان ها فراخوانده بود، و این توده ها وقتی به خیابان رسیدند دقیقاً چه کردند.

از ترکیب نقاط ضعف و نقاط قوت انقلاب فوریه از این انقلاب به عنوان یک انقلاب تمام ملی نوعی کمال مطلوب ساخته و آن را در قلب مخالف انقلاب اکتبر، که می گویند توطئه بوده است، قرار داده اند. اما در حقیقت امر، این که بلشویک ها توانستند مبارزه برای کسب قدرت را در لحظه ی آخر به "توطئه" محدود کنند دلیلش این نبود که آنان اقلیت کوچکی را تشکیل می دادند، بلکه برعکس دلیلش این بود که آنان اکثریت قاطع و یک پارچه و

سازمان یافته و منضبطی را در مناطق کارگرنشین و در سربازخانه ها در پشت سر خود داشتند.

انقلاب اکتبر را فقط در صورتی می توان به درستی فهمید که میدان دید خود را به حلقه ی نهائی این انقلاب محدود نکنید. در آخرین روزهای فوریه، شطرنج قیام از اولین حرکت تا آخرین حرکت- یعنی تا تسلیم دشمن- بازی شد. در اواخر ماه اکتبر بخش عمده ی بازی دیگر به گذشته تعلق داشت. و در روز قیام فقط مسأله ی باریکی باید حل می شد: مات در دو حرکت. به این دلیل شروع دوره ی انقلاب را باید از نهم اکتبر دانست، یعنی از آغاز معارضه پیرامون پادگان، و یا از روز دوازدهم، یعنی روز تصویب قطع نامه ی ایجاد کمیته ی نظامی انقلابی. مانور محصورکننده بیش از دو هفته به درازا کشید. بخش تعیین کننده ی این مانور پنج تا شش روز به طول کشید- از تولد کمیته ی نظامی انقلابی تا تسخیر کاخ زمستانی. در طی تمامی این دوره صدها هزار تن کارگر و سرباز مستقیماً وارد عملی شدند که ظاهراً تدافعی و باطناً تهاجمی بود. مرحله ی آخر، هنگامی که قیام کنندگان سرانجام قید و بندهای قدرت دوگانه را همراه با قانونیت مشکوک و لفاظی های تدافعی اش کنار نهادند، دقیقاً بیست و چهار ساعت را دربر گرفت: از ساعت، دو بامداد بیست و پنجم تا ساعت دو بامداد بیست و ششم. در طی این مدت، کمیته ی نظامی انقلابی برای فتح شهر و تسخیر حکومت علناً دست به اسلحه برد. به طور کلی تعداد افرادی که در این عملیات شرکت جستند به همان اندازه بود که برای حل آن مسأله ی محدود مورد نیاز بودند- حداکثر بیست و پنج یا سی هزار تن.

یک نویسنده ی ایتالیائی که نه تنها درباره ی شب های خواجهگان بلکه پیرامون مهم ترین مسائل دولت هم کتاب می نویسد، در سال ۱۹۲۹ از مسکو دیدن کرد و نکات اندکی را که از دست دوم یا دهم فرا گرفته بود به غلط فهمید و آن گاه بر این اساس کتابی درست کرد موسوم به: *کودتا: فن انقلاب*. اسم این نویسنده، مالاپارت، تمیز دادن او را از متخصص دیگری در قیام های دولتی که بناپارت نام دارد آسان می کند.

بنا به گفته ی مالاپارت: برخلاف "استراتژی لنین" که به شرایط اجتماعی و سیاسی روسیه در سال ۱۹۱۷ گره خورده بود، "تاکتیک های تروتسکی با شرایط عمومی کشور مناسبتی نداشتند." نویسنده تروتسکی را وادار می کند که در برابر عقاید لنین پیرامون مقدمات سیاسی انقلاب پاسخ دهد: "استراتژی شما شرایط مساعد بسیار زیادی را اقتضاء می کند: قیام محتاج به هیچ چیز نیست، قیام خودکفاست." مهملی خودکفا تر از این نمی توان به تصور درآورد. مالاپارت چندین بار تکرار می کند که سبب پیروزی در اکتبر نه استراتژی لنین که تاکتیک های تروتسکی بود. و این تاکتیک ها هنوز آرامش دولت های اروپائی را تهدید می کنند. "استراتژی لنین برای حکومت های اروپا خطر فوری دربر ندارد. خطر واقعی و پیگیر همانا تاکتیک های تروتسکی است." و از این هم صریح تر: "اگر پوانکاره هم به جای کرنسکی می بود، انقلاب دولتی بلشویک ها در اکتبر ۱۹۱۷ باز به موفقیت می رسید." بیهوده تلاش نکنید که هرگز نخواهید فهمید اگر تاکتیک تروتسکی قادر است مسأله را در هر شرایطی حل کند، دیگر استراتژی لنین، که وابسته به شرایط تاریخی است، به چه درد می خورد. لازم است اضافه کنیم که این کتاب عجیب تا به حال به چندین زبان مختلف چاپ شده است. یقیناً دولتمردان از این کتاب یاد

می گیرند که انقلاب های دولتی را چگونه دفع کنند. ما برای همه ی آن ها آرزوی موفقیت داریم.

از عملیات صرفاً نظامی بیست و پنج اکتبر تا کنون انتقادی به عمل نیامده است. آن چه در این خصوص در نوشته جات شوروی وجود دارد انتقادی نیست، بلکه صرفاً ماهیت پوزش طلبانه دارد. در مقایسه با نوشتارهای پیروان ناخلف، حتی انتقادهای سوخانوف، با وجود همه ی تناقض هایش، ممتاز به واقع بینی است.

سوخانوف در قضاوت خود پیرامون قیام اکتبر در طی دو سال دو نظریه ی متفاوت ارائه داده که در قطب مخالف یک دیگرند. او در نوشته های خود درباره ی انقلاب فوریه می گوید: "من روزی از روی خاطرات شخصی خود انقلاب اکتبر را توصیف خواهم کرد و نشان خواهم داد که چگونه این انقلاب مانند یک قطعه موسیقی که از روی نت نواخته شود به اجرا درآمد." یاروسلافسکی هم این گفته ی سوخانوف را کلمه به کلمه تکرار کرده است. او می نویسد: "قیام پتروگراد کاملاً تدارک دیده شده بود، و چنان توسط حزب به اجرا درآمد که گویی از روی نت نواخته شده است." کلود آنه، این شاهد پُرخصومت و بی عمق، اما با این حال شاهدهی دقیق، به نحوی موکدر سخن گفته است: "انقلاب دولتی هفتم نوامبر* فقط تحسین وجدآمیز آدمی را بر می انگیزد. نه یک گام غلط، و نه حتی یک مورد شکاف؛ حکومت پیش از آن که فرصت آخ گفتن بیابد سرنگون شد." از سوی دیگر، سوخانوف در مجلدی که به انقلاب اکتبر اختصاص داده است، تعریف می کند که چگونه اسمولنی

* - مطابق با تقویم جدید- مترجم فارسی.

"دزدانه، محتاطانه، و بدون نظم و ترتیب" در صدد انحلال حکومت موقت برآمد.

در هر دو گفته مبالغه شده است. اما از دیدگاهی وسیع تر می توان گفت که این ارزیابی ها، هر چند هم که ناقص یک دیگر باشند، هر دو تا حدی مبتنی بر واقعیات هستند. ماهیت طرح ریزی شده ی انقلاب اکتبر عمدتاً از روابط عینی موجود سرچشمه گرفت، و از پختگی کل انقلاب، از مقام پتروگراد در کشور، از مقام حکومت در پتروگراد، از تمامی کارهای پیشین حزب، و سرانجام از رهبری سیاسی درست انقلاب ناشی شد. اما هنوز مسأله ی فن نظام باقی بود. در این زمینه کاستی های خاص کم نبودند، و اگر همه ی این کاستی ها را در کنار هم قرار دهید ممکن است تصور کنید که کاری کورکورانه انجام گرفته است.

سوخانوف چندین بار توجه ما را به فقدان دفاع نظامی اسمولنی در واپسین روزهای پیش از قیام جلب کرده است. درست است که تا روز بیست و سوم شبکه ی دفاعی ستاد فرمان دهی انقلاب بهتر از شبکه ی دفاع کاخ زمستانی نبود. کمیته ی نظامی انقلابی امنیت اسمولنی را پیش از هر چیز با تحکیم روابط خود با پادگان - تدبیری که کمیته را قادر می ساخت حرکات نظامی دشمن را دنبال کند- تضمین کرد. تدابیر جدی تری از جنم فنی و نظامی، بیست و چهار ساعت پیش از آن که حکومت تدابیر مشابهی به خرج دهد، از طرف کمیته به عمل آمد. سوخانوف اطمینان دارد که در خلال روز بیست و سوم و شب بیست و چهارم، اگر حکومت ابتکار به خرج داده بود می توانست کمیته را تسخیر کند. او می گوید: "واحد ورزیده ای مرکب از پانصد مرد برای داغان کردن اسمولنی و ساکنانش کفایت می کرد. بعید نیست. اما اولاً حکومت

برای چنین کاری به عزم راسخ و به تهور نیاز داشت و این دو خصلت با طبیعت او ناسازگار بودند. دوماً، باید آن "واحد ورزیده ی مرکب از پانصد تن" را در اختیار می داشت. چنین واحدی را باید از کجا گیر می آوردند؟ آن را از وجود افسرها بسازند؟ ما در اواخر ماه اوت آنان را در مقام توطئه گر دیدیم: فقط در عیاش خانه ها گیرشان می آوردی. گروهان های رزمنده ی سازش کاران متلاشی شده بودند. در مدارس نظامی هر مسأله ی حادی گروه های متخاصم پدید می آورد. در مورد فزاق ها وضع از این هم بدتر بود. ساختن قوانی با روش گزینش انفرادی از میان واحدهای مختلف متضمن آن بود که پیش از اتمام کار ده بار خود را لو دهی.

با این حال، حتی وجود چنین قوانی نمی توانست مسأله را حل کند. شلیک نخستین تیر در منطقه ی اسمولنی یقیناً با ارتعاش های تکان دهنده ای در بخش های کارگرنشین و در سربازخانه ها طنین می افکند. آن گاه ده ها هزار مرد مسلح و نیمه مسلح در هر ساعتی از شب و روز به کمک کانون در خطر قرار گرفته ی انقلاب می شتافتند. و سرانجام، حتی تسخیر کمیته ی نظامی انقلابی هم نمی توانست حکومت را نجات دهد. در آن سوی دیوارهای اسمولنی لنین هنوز حی و حاضر بود، و کمیته ی مرکزی و کمیته ی پتروگراد با او در تماس بودند. ستاد فرمان دهی دیگری هم در قلعه ی پتروپل وجود داشت، و سومین ستاد فرمان دهی در *آورورا* مستقر بود. هر بخشی هم برای خود ستاد فرمان دهی داشت. توده ها بی رهبر نمی ماندند. و کارگرها و سربازها با وجود کندی حرکتشان مصمم بودند به هر قیمتی که شده به پیروزی برسند.

با این حال، شکی نیست که به عمل آوردن تدابیر تکمیلی در جهت احتیاط های نظامی از چند روز بیشتر امکان داشت، و چنین اقداماتی باید از چند روز پیشتر به عمل می آمدند. از این لحاظ، انتقادهای سوخانوف به جاست، دستگاه نظامی انقلاب دست و پا چلفتی است، دچار تأخیر و فراموش کاری می شود، و رهبری کلی انقلاب همیشه بیش از حد مایل است که سیاست را به جای تکنیک بنشانند. جای چشم های لنین در اسمولنی خالی بود. دیگران هنوز استاد نشده بودند.

ضمناً سوخانوف کاملاً درست گفته است که تسخیر کاخ زمستانی در شب بیست و پنجم و در صبح آن روز به مراتب آسان تر می بود تا در نیمه ی دوم آن روز، از کاخ، و از ساختمان ستاد فرمان دهی که در نزدیکی کاخ قرار داشت، فقط واحدهای همیشگی دانشجویان نظامی دفاع می کردند: یک حمله ی ناگهانی تقریباً به طور مسلم به موفقیت می رسید. آن روز صبح کرنسکی بدون دردرس به وسیله ی اتومبیل گریخته بود. این نکته به تنهایی ثابت می کرد که کاخ زمستانی به طور جدی زیر نظر گرفته نشده بود. بدیهی است که در این جا قصور شده بود.

وظیفه ی زیر نظر گرفتن حکومت به عهده ی سوردلوف محول شده بود. ناگفته نماند که اندکی دیر، یعنی در روز بیست و چهارم!- و لاشویچ و بلاگونراوف به عنوان معاونان او تعیین شده بودند. بعید به نظر می رسد که سوردلوف، که حتی پیش از آن فرصت سر خاراندن نداشت، هیچ وقت به این کار اضافی پرداخته باشد. حتی ممکن است که این تصمیم، گرچه در صورت جلسه به ثبت رسیده است، در گرماگرم آن ساعات فراموش شده بود.

در کمیته ی نظامی انقلابی، به رغم همه ی مسائل، نیروهای نظامی حکومت و مخصوصاً شبکه ی دفاعی کاخ زمستانی، بزرگ تر از آن چه بود برآورد شده بود. و حتی اگر رهبران اصلی تهاجم از نیروهای داخلی کاخ اطلاع می داشتند، باز ممکن بود احتمال رسیدن نیروهای تقویتی، یعنی دانشجویان نظامی و قزاق ها و گردان های ضربتی، آنان را بیم ناک کند. نقشه ی تصرف کاخ در مقیاس عملیات بزرگ طرح ریزی شده بود. هنگامی که افراد غیرنظامی و نیمه نظامی به حل مسائل صرفاً نظامی می پردازند، همیشه در به خرج دادن تدابیر استراتژیک به راه افراط می روند. و همراه با محکم کاری های زائد خود معمولاً از اجرای آن محکم کاری ها عاجز از آب در می آیند.

خطاهایی که در تسخیر کاخ صورت گرفت تا حدی از خصائص شخصی رهبران اصلی سرچشمه گرفتند. پودویسکی، آنتونوف- اوفسینکو و چودنوفسکی هر سه مردهای دلیری هستند. اما به هیچ وجه نمی توان آنان را بهره مند از سیستم و فکر منضبط محسوب کرد. پودویسکی، که در روزهای ژوئیه بی پروائی بیش از اندازه ای به خرج می داد، اینک به مراتب محتاط تر شده و حتی درباره ی چشم اندازهای فوری جنبش شکاک شده بود. اما در خصوص مسائل بنیادی به سرشت خویش وفادار بود. او در مقابل هر وظیفه ی عملی، به حکم ذات خویش پا را از همه ی حدود آن وظیفه فراتر می گذاشت، نقشه را وسیع تر می کرد، همه کس و همه چیز را به درون نقشه می کشید، و آن جا که حداقل کافی می بود حداکثر را می گنجاند. در میالغه روی هائی که در نقشه شده بود، انگ روحیه ی او را به آسانی می توان دید. آنتونوف- اوفسینکو طبیعتاً مبتلا به نوعی خوش بینی عاطفی

بود، و در بدیهه کاری استعداد بیشتری داشت تا در محاسبه. او در مقام یک افسر جزء از نظر نظامی تا حدی فرد مطلعی به شمار می رفت. او که در طی جنگ در تبعید به سر برده بود، در روزنامه *ی ناش اسلوو*، چاپ پاریس، اوضاع نظامی جنگ را بررسی و تحلیل کرده و اغلب در تخمین استراتژی های آتی استعداد چشم گیری از خود نشان داده بود. اما معرفت غیرحرفه ای و تأثیرپذیر او نمی توانست بلندپروازی های پودویسکی را جبران کند. در میان این سه سرکرده ی نظامی نفر سوم، یعنی چودنوفسکی، چند ماه به عنوان تهییج گر در یکی از جبهه های آرام جنگ کار کرده بود. این چند ماه تمامی آموزش نظامی او را تشکیل می دادند. چودنوفسکی، گرچه به سمت جناح راست متمایل بود، همیشه جلوتر از همه به میدان نبرد می شتافت و همواره داغ ترین نقطه را می جست. همان طور از همه گان دانند، تهور شخصی و جسارت سیاسی همیشه با هم در تعادل نیستند. چند روز پس از انقلاب، چودنوفسکی هنگام مقابله با قزاق های کرنسکی زخم برداشت، و چند ماه بعد در اوکراین کشته شد. بدیهی است که چودنوفسکی حراف و عجول نمی توانست کمبودهای دو رهبر دیگر را جبران کند. هیچ یک از آنان موشکاف نبود، شاید به این دلیل که هیچ کدام هرگز رموزکار را نیاموخته بودند. این مارشال های سرخ چون ضعف خود را در امور تجسسی و ارتباطی و در مانور حس می کردند، خود را موظف دیدند با آن چنان نیروی برتری به جنگ کاخ زمستانی بیابند که عظمتش امکان رهبری عملی را از میان برداشت. نقشه هانی که بی جهت پر عظمت هستند، تقریباً با بی برنامهگی یکسانند. آن چه گفته شد ابدأ بدین معنا نیست که امکان پیدا کردن رهبران نظامی با کفایت تر در میان اعضای کمیته ی نظامی انقلابی، یا در حول و

حوشش، وجود داشت. شکی نیست که یافتن رهبرانی سرسپرده تر و از خود گذشته تر امکان نداشت.

مبارزه برای تسخیر کاخ زمستانی با محاصره ی تمامی آن منطقه در یک دایره ی وسیع آغاز شد. به علت بی تجربگی فرماندهان، قطع ارتباطات، ناشی بودن واحدهای گارد سرخ، و کم توجهی واحدهای منظم ارتش، این عملیات پیچیده با آهنگ بسیار کندی جریان پیدا کرد. در خلال همان ساعاتی که واحدها دایره ی خود را به تدریج پر می کردند و نیروهای ذخیره را در پشت سر خویش گرد می آوردند، گروهان های دانشجویان نظامی، دسته های قزاق، اسواران ژرژفدیس، و گردان زنان به درون کاخ راه یافتند. هم زمان با شکل گیری دایره ی حمله، مشقت مقاومت نیز تدریجاً شکل گرفت. می توان گفت که خود مسأله در راه پرپیچ و خمی پدید آمد که برای حل و فصلش انتخاب شده بود. حمله ی بیباکانه ای در شب و یا هجوم جسورانه ای در روز یقیناً از این عملیات طویل المدت تلفات بیشتری نمی داد. تأثیر روانی توپ خانه ی *آورورا* را می شد در هر حال دوازده و یا حتی بیست و چهار ساعت زودتر به آزمون گذاشت. این رزمنه و حاضر و آماده در نوا ایستاده بود و ملوان ها هم از کمبود روغن توپ شکایت نمی کردند. اما رهبران عملیات امیدوار بودند که مسأله بدون درگیری حل شود، و از این رو به نزد وزرا نماینده فرستادند و اتمام حجت می کردند، و تازه این اتمام حجت ها را هم سر موعد به اجراء نمی گذاشتند. آنان حتی به فکرشان نرسید توپ های قلعه ی پتروپل را به موقع معاینه کنند، و دلیل این فراموش کاری یقیناً آن بود که امیدوار بودند بتوانند قضیه را بدون استفاده از توپ فیصله دهند.

فقدان آمادگی رهبری نظامی در مسکو از این هم آشکارتر شد، حال آن که تناسب نیروها در مسکو چنان مطلوب بود که لندن مصرانه درخواست می کرد که قیام از آن جا آغاز شود: "پیروزی حتمی است، و حریفی هم وجود ندارد." در حقیقت امر، قیام در مسکو به شکل نبردهای طولانی صورت گرفت و با چند وقفه هشت روز به طول انجامید. مورالوف، یکی از رهبران اصلی قیام مسکو، می نویسد: "در این مهم، ما همیشه و در همه ی امور راسخ و مصمم نبودیم. با آن که امتیاز عددی قاطعی داشتیم- ده به یک- جنگ را یک هفته تمام طول دادیم... به علت بی کفایتی در هدایت توده های رزمنده، بی انضباطی توده های رزمنده، و نادانی کامل فرماندهان و سربازان در زمینه ی جنگ های خیابانی." مورالوف عادتاً رک گوست: جای شگفتی نیست که او اینک در تبعید سیبریائی به سر می برد. اما مورالوف در این مورد خاص با امتناع از انداختن بار مسئولیت به گردن دیگران، بخش بزرگی از بار تقصیر را، که به رهبری سیاسی، تعلق دارد، بر سر فرمان دهی نظامی فرو ریخته است. رهبری سیاسی در مسکو بسیار متزلزل بود و به آسانی از نفوذ محافل سازش کار تأثیر می گرفت. ضمناً باید در نظر داشت که کارگران مسکوی کهن، یعنی کارگران نساجی و چرم سازی، به مراتب از طبقه ی کارگر پتروگراد عقب تر بودند. در ماه فوریه هیچ قیامی در مسکو لازم نشده بود: سرنگونی دستگاه سلطنت تماماً به دست پتروگراد صورت گرفته بود. در ماه ژوئیه هم مسکو آرامش خود را حفظ کرده بود. آثار این امر در اکتبر آشکار شد: کارگران و سربازان فاقد تجربه ی رزمی بودند.

فن قیام آن چه را که سیاست به فرجام نرسانده است به اجراء درمی آورد. رشد غول آسای بلشویزم بی شک از توجهی که باید به جنبه ی نظامی قضیه

می شد کاسته بود. هیچ یک از سرزنش های پرشور لنین بی اساس نبودند. دست آخر رهبری نظامی به مراتب از رهبری سیاسی ضعیف تر از آب درآمد. آیا واقعاً جز این می توانست باشد؟ حکومت جدید انقلابی تا چند ماه دیگر هم در همه ی مواردی که توسل به زور لازم می شد، شلختگی مفرطی از خود نشان داد.

با همه ی این احوال، داوری مقامات نظامی اردوی حکومت در پتروگراد پیرامون رهبری نظامی انقلاب سراسر آکنده از تحسین بوده است. بلافاصله پس از سقوط کاخ زمستانی، وزارت جنگ مستقیماً به وسیله ی تلفن به ستاد فرمان دهی ارتش گزارش داد که: "شورشیان نظم و انضباط خود را حفظ کرده اند. هیچ موردی از تخریب یا کشتار دیده نشده است. برعکس، گشتی های شورشیان سربازهای ویلان را توقیف کرده اند... شکی نیست که نقشه ی شورش از پیش تدارک دیده شده بود و سپس بدون قصور با هم آهنگی به اجراء درآمد." البته نه آن طور "از روی نت" به شکلی که سوخانوف و یاروسلافسکی نوشته اند، و نه آن طور "بی نظم و ترتیب"، به صورتی که اولی متعاقباً اظهار داشته است. به علاوه، حتی در پیشگاه قضاوت سخت گیرترین منتقد، توفیق بهترین تحسین است.

منبع: انتشارات فانوس چاپ اول تهران، آبان ماه سال ۱۳۶۰

ترجمه: سعید باستانی

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.iwsn.org/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۶